خفتگان در بقيع (8)

علي اکبر نوايي

وَ عَجَّ عَلَي أَرضِ البَقِيعِ الََّذِي تُرَابُهُ يَجلُو قَذَي النَّاظِر [1]

گروه دوم از مدفونين در بقيع

در آغاز اين سلسله مقالات ـ که مربوط است به شناخت بقيع و تاريخ پر فراز و فرودش و نيز شرح حالي است از شخصيّت‌هاي مدفون آن ـ گروه نخست از دفن شدگان در بقيع را به بررسي گذاشتيم. اين گروه و طبقه، از ياران صادق و راستين پيامبر (ص) بودندکه درکنار آن حضرت ماندند و صداقت استواري خويش در ميدان‌هاي جهاد و مبارزه و همگامي با پيامبر (ص) را به اثبات رساندند.

از اين پس به شرح حال گروه و طبقه­اي ديگر خواهيم پرداخت که نگارش شرح حال آنان، قدري دشوارتر است؛ چه آن­که در منابع تاريخيِ فراواني، شرح زندگي بسياري از ياران پيامبر آمده، ليکن با تأسف، به محلّ دفن آنان اشارة چنداني نشده و در بقيع نيز اثري ازآنان بر جاي نمانده است. پر واضح است­که شمار اين طبقه از ياران پيامبر (ص) ، بيش از طبقة نخست و ياران صادق آن حضرت است­که در شمارگان پيشين از آنان ياد شد.

گروهي که در شماره­هاي آتي، به معرفي آنان مي­پردازيم، صحابه‌اي هستند که پس از پيامبر (ص) ، از مسير نوراني­ او فاصله گرفتند و حتي برخي از آنان، جفا بر آل رسول را پيشة خود کردند و بالاخره در تاريخ، مسير انحرافي گشودند!

تاريخ اسلام از رفتار بعضي از آنان دردهاي جانفرسا به دل دارد، چه آن­که ايشان در دوران غربتِ اهل بيت، يار ظالم و معاند مظلوم شدند. گاه سکوت را گزيدند و گاه به هواي مُلک و رياست، حقيقت را قرباني اميال دروني خود کردند و از آيات کريمة قرآن، پيرو متشابهات شدند؛ ( فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ ).[2]

تعصّب، زيغ، کژي و انحراف، تمايل به حاکميت تبار و قبيله، قرباني حقيقت، برافروختن آتش کينه‌هاي بدري و خيبري، اصالت‌دادن به تبار و نژاد و قبيله، به جاي اصالت دادن به سفارش‌ها و توصيه­هاي پيامبر (ص) و... پيشة آنان بود.

برخي­شان آل پيامبر (ص) را آزردند، خانداني که خداوند در وصفشان فرمود: «...يُريدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراًًَ» [3] و سرانجامِ کارشان به آنجا رسيد که در سال 61 پس از هجرت، آتشي در طف برافروختند و حادثه­اي دردناک به وجود آوردند و گلويي را که بوسة پيامبر را خاطره دارد، با خنجري از ستم و به نام خدا بريدند و خود را حقيقت! پنداشتند؛ «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ وَ ما تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَر». [4]

اکنون به شرح حال اين گروه از دفن شدگان در بقيع مي­پردازيم:

1. عثمان بن عفان

عُثْمَان بن عَفَّانَ بنِ أَبِي الْعَاصِ بنِ أُمَيَّه، مادرش أَرْوَي بِنْتُ كَرِيزِ بْنِ رَبِيعَة بنِ حَبِيبِ بن عبد شمس بن عبد مَناف بن قُصَيّ بن کِلاب.

او از سويي در سال‌هاي نخست بعثت ايمان آورد. همراه و کمک کار پيامبر بود و در ميدان‌هاي نبرد و جهاد و مبارزه حضور داشت. مهاجر بود و بَدري، اُحُدي، خيبري و... ، او گرد آورندة قرآن، فاتح کشورها و ميدان­هايي چند نيز بود.

عثمان از اشراف و ثروتمندان مکه بود. اسلام و ايمان او به آيين جديد، در ميان خاندان و قبيله‌اش، که قريب به اتفاقشان مخالف اسلام بودند، عجيب مي‌نمود! او در شمار مهاجران به حبشه، همراه با جعفر بن ابو‌طالب است. اسلام او تحوّلي بود بزرگ؛ به خصوص در قبيله‌اي معاند و مشرک!

ابوبکر، براي مسلماني­اش واسطه شد و او همراه طلحّة بن عبيد الله و پشت سر زبيربن عوام نزد پيامبر(ص) آمدند:

«فدخلا علي رسول الله ـ صلّي الله عليه]وآله [و سلّم ـ فعرض عليهما الاسلام و قرأ عليهما القرآن، وأنبأهما بحقوق الاسلام، و وعدهما الكرامة من الله، فآمناَ وصدقاً». [5]

«او و طلحه بر پيامبرخدا(ص) وارد شدند. آن حضرت، اسلام را بر آن دو عرضه کرد؛ بر آن­ها قرآن قرائت نمود و به حقوق اسلام، آگاه‌شان کرد و کرامت الهي را به آن دو وعده داد. آنان ايمان آورده و به رسالت پيامبر گواهي دادند.»

و در سوي ديگر، قبيلة خويش بر مسلمانان حاکم ساخت و نظام قبيلگي را بار ديگر رواج داد. مطرودان پيامبر(ص) را از تبعيدگاه طائف و... به مدينه بازگرداند و رداي خلافت بر بني­مروان و مروانيان و فرزندان اميّه پوشاند.

هجرت و جهاد

چنانکه از تاريخ زندگي عثمان به دست مي­آيد، او در راه ايمان به آيين اسلام، هجرت کرد و به حبشه رفت و در هجرت دوم نيز راهيِ مدينه شد. بنابراين، او جزو مهاجرانِ نخستين است. همچنين او در ميدان‌هاي نبرد و پيکار بدر، اُحُد، حنين، خيبر و... مجاهدت کرد و جنگيد و همواره در کنار پيامبرخدا(ص) بود.

در اين نوشته، بنا نداريم دوران حيات عثمان را مو شکافي کنيم؛ چه اين­که، در ماجراي انقلابِ مردم مدينه، وقتي علي­(ع) بر عثمان وارد شد، چنين فرمود:

«إِنَّ النَّاسَ وَرَائِي وَ قَدِ اسْتَسْفَرُونِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ، وَ وَ اللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لَكَ، مَا أَعْرِفُ شَيْئاً تَجْهَلُهُ، وَ لاَ أَدُلُّكَ عَلَي أَمْرٍ لاَ تَعْرِفُهُ، إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ مَا سَبَقْنَاكَ إِلَي شَيْ‏ءٍ، فَنُخْبِرَكَ عَنْهُ، وَ لاَ خَلَوْنَا بِشَيْ‏ءٍ فَنُبَلِّغَكَهُ، وَ قَدْ رَأَيْتَ كَمَا رَأَيْنَا، وَ سَمِعْتَ كَمَا سَمِعْنَا، وَ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ(ص) كَمَا صَحِبْنَا، وَ مَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ لاَ ابْنُ الْخَطَّابِ بِأَوْلَي بِعَمَلِ الْحَقِّ مِنْكَ، وَ أَنْتَ أَقْرَبُ إِلَي أَبِي رَسُولِ اللَّهِ(ص) وَشِيجَةَ رَحِمٍ مِنْهُمَا، وَ قَدْ نِلْتَ مِنْ صِهْرِهِ مَا لَمْ يَنَالاَ فَاللَّهَ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ...». [6]

«همانا مردم مرا به عنوان سفير و نمايندة خود به سوي تو فرستاده‌اند. به خدا سوگند، نمي‌‌دانم چه بگويم! من چيزي نمي‌دانم که بر آن جاهل باشي و تو را بر امري راهنمايي نمي‌کنم که آن را نداني. تو مي‌داني هر آنچه را که ما مي‌‌دانيم، بر امري به تو سبقت نگرفتيم که تا از آن، تو را خبر دهيم و تو در امري غايب نبودي که از آن آگاهت سازيم. هر چه ديدي، ما نيز ديديم و شنيدي امري را که ما هم شنيديم. تو همراه پيامبر خدا بودي، آنگونه که ما بوديم. ابن خطاب (عمر) و ابن ابي قحافه (ابو بکر)، از تو در عمل به حق سزاوارتر نيستند و تو به پدرم رسول الله همچون رحِمي نزديک بودي. تو داماد آن حضرت بودي که آنان نبودند. خدا را، خدا را در ترس از جانت و...»

اين نکات از زبان مولي علي(ع) در بارة عثمان گفته شده که آشنايي­اش به دستورات و نکته­ها و سفارش­هاي پيامبر را به خوبي مي‌نماياند. بنابراين، اگر بخواهيم دربارة عثمان سخن بگوييم، بايد فصول فراواني را بنگاريم؛ لذا از آن خودداري نموده و به مواردي اشاره مي‌کنيم که رجعت و بازگشت وي را نشان مي‌دهد و مواردي را باز مي‌گوييم که عمل وي، با سنت و سيرت پيامبر گرامي اسلام(ص) نمي­خواند.

گونة به خلافت رسيدن عثمان

با انحرافي­که در سقيفه رخ داد و مسير تغيير يافت و سيرت و سفارش پيامبر(ص) به فراموشي سپرده شد و اجتماع­گران در سقيفه، توصيه­هاي رسول الله را زير پا نهادند! به تدريج روش تصدّي و روية خليفه شدن دگرگون گرديد و رو به قهقري رفت:

« توطئه‌گران سقيفه، که بعدها عناصر اموي به جمعشان راه يافتند، براي به کرسي نشاندن عثمان بيعتي حضوصي‌ ترتيب دادند که با بيعت سقيفه تفاوت کلي داشت... بيعت خصوصي، عثمان را به يک شوراي شش عضوي واگذاشته بودند... عمر که خود بدون بيعت خصوصي و به شکل ولايتعهدي خاص... بر مصدر خلافت نشسته بود، براي جلوگيري از روي کار آمدن علي(ع) ، چنان شورايي ترتيب داد و نظام نامه‌اي مقرر کرد که نتيجه‌اش از پيش روشن بود... براي تضمين پيروزي عثمان، رفيقش عبدالرحمان بن عوف را بر اعضاي شورا گماشت تا با تهديد مسلّحانه از آنان رأي دلخواه را بستاند. عبدالرحمان با شمشيرش علي(ع) را تهديد کرد و‌گفت: «يا بيعت کن يا گردنت را مي‌زنم. کاري نکن که باعث کشتنت شود!» برخي ديگر از اعضاي شورا، رفتاري بهتر از او نداشتند. وقتي علي خشمگين از جلسه بيرون مي‌‌رفت، به دنبالش آمده، بناي تهديد گذاشتند که بيعت کن و گرنه دست به شمشير خواهيم برد!» [7]

عجيب است که قبل از به خلافت رسيدن، براي همگان روشن بود تنها اوست که بعد از عمر به خلافت مي‌رسد؛ «روزي عمر در زمان حکومت، نزد عثمان رفت و به وي گفت: خوشا به حالت! گويي مي­بينم همين الآن است که قريش تو را به حکومت رسانده­اند و تو بني‌اميه و بني ابي معيط را برگردن مردمان سوار کرده، غنايم را از راه تبعيض به آنان داده‌اي و آنگاه دسته‌اي از گرگ‌هاي عرب، رو به تو آورده و تو را در خوابگاهت سربريده‌اند... بعد دست بر پيشاني عثمان گذاشته، ادامه داد: اگر آن کار انجام شد، سخنم را به ياد آور؛ زيرا حتماً چنين خواهد شد:

«أَمَا إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّهُمْ سَيُوَلُّونَ عُثْمَانَ، وَ لَيُحْدِثَنَّ الْبِدَعَ وَ الأَحْدَاثَ، وَ لَئِنْ بَقِيَ لأُذَكِّرَنَّكَ وَ إِنْ قُتِلَ أَوْ مَاتَ لَيَتَدَاوَلُنَّهَا بَنُو أُمَيَّةَ بَيْنَهُم». [8]

«آگاه باش که مي‌دانم آن­ها (بني اميه) عثمان را به خلافت خواهند گزيد و بدعت‌ها ايجاد خواهند کرد و حکومت را ميان خود خواهند چرخاند.»

حکومت عثمان، مقدمة حکومت فرزندان عاص و بنو اميه

خلافت عثمان، مقدمة به خلافت رسيدن فرزندان عاص و اميه شد. با خلافت عثمان، پيشگويي پيامبر تحقّق يافت، آنگاه که فرمود:

«هرگاه فرزندان عاص، به سي تن رسند، حال خود را به بازيچه ‌گيرند. بندگان خدا را بردة خود سازند. فاسقان را حزب خويش قرار داده، با صالحان بستيزند.» [9]

عثمان در خلافت و حکومت، به جاي مسلمانان، به منافع خود و اطرافيان ‌انديشيد. او بود که راه طبقاتي شدن جامعه و پرورش گروهي ممتاز را در تاريخ اسلامي باب کرد. بنو اميه را مسلط کرد و قدرت و تمکن بخشيد. گويي از نظر وي، حکومت و ماليات‌ها و خراج مملکتِ اسلامي، ملک شخصي بنو اميه است، که همة افراد بنو اميه را متحول گردانيد و به ثروت‌هاي سرشار از ملک مسلمين رساند. او بود که تبعيدي‌هاي پيامبر(ص) را باز گرداند و بر مصدر امور نشاند و به اعتراض و نصيحت هيچ معترض و ناصحي گوش نداد و وقعي بر آن­ها ننهاد:

«به دستور پيامبر، حکم و خاندانش به طائف منتقل شدند، تا آنگاه که پيامبر(ص) رحلت کرد و ابوبکر به جايش نشست، عثمان نزد خليفه رفت و دربارة عمويش حکم شفاعت کرد تا به مدينه برگردد. ابوبکر گفت: هرگز حکمي را که پيامبر خدا صادر کرده، نقض نمي‌کنم. در زمان خلافت عمر، باز به شفاعت قيام کرد، عمر گفت: پيامبر او را تبعيد کرده و ابوبکر نقض نکرد، من هم به خلافت پيامبر عمل نمي‌کنم. ولي هنگامي که خودش به خلافت رسيد، حکم را به مدينه خواند، يک وقت اهل مدينه ديدند حکم با لباس‌هاي کهنه و مندرس، چند رأس بز لاغر را جلو انداخته، وارد دارالخلافة مدينه شد. مردم، به بدبختي و بيچارگي او و همراهانش با نظر اعجاب مي‌نگريستند، ولي وقتي که از خانة عثمان بيرون آمد، لباس‌هاي فاخر و گرانبهايي در تن داشت؛ از جمله پوستين خزي در برکرده بود. برگرداندن حکم، يکي از اموري است که موجب طعنه بر عثمان شده است.»[10]

در مجموع، عثمان بود که تيره و شجرة خبيثة بنو اميه را در تاريخ حاکميت بخشيد و بر جامعة اسلامي مسلّط کرد؛ «بنو اميه کارگردانان حرکت ارتجاعي، گرچه از فرصت رحلت پيامبر براي عمليات ارتجاعي استفاده کردند، ليکن هيچ فرصتي چون روي کار آمدن عثمان اموي، براي آنان مساعد وگرانبها نبود. ابوسفيان، در روزهاي نخست خلافت عثمان، به وي توصيه کرد که: خلافت، بعد از قبيلة تيم وعدي، به چنگ تو افتاده است. آن را بسان توپي در ميان بني اميه دست به دست بگردان، اين سلطنت است، نه چيز ديگر. من به بهشت و دوزخ باور ندارم!» [11]

و عاقبت پيش­گويي پيامبر بر حاکميت تيرة بني العاص تحقّق عيني يافت.

بخشش‌ها و قطايع عثمان

عثمان بن عفان، در پست خلافت و رهبريِ اجتماع، قطايع و اموال را به تصرف خاندان خويش در آورد و نظام قبيلگي را بار ديگر از سر گرفت و رجعتي سياسي، اقتصادي و عقيدتي را پديد آورد.

شيخ محمد عبده مي‌نويسد:

« قَطَائِعِ عُثْمَان‏، مَا مَنَحَهُ لِلنَّاسِ مِنَ الأرَاضِي». [12]

«قطايع عثمان، آن قسمت از اراضي و اموالي است که آن­ها را بدون قاعده به مردم وا نهاده و بخشيده است.»

ابن شبّه نميري نيز اينگونه مي­نويسد:

«حَدَّثَنَا شَرِيك عَنْ جَابِر، عَنْ عَامِر، قَالَ: لَمْ يقطع رسول­الله ـ صلي الله عليه]وآله [ وسلم ـ الارضين، ولا أبو بكر، ولا عمر ـ رضي­الله عنهما ـ أول من أقطعها وباعها عثمان». [13]

«شريک از جابر و او از عامر نقل کرده که: پيامبر، زميني را به کسي نداد و نه ابوبکر و نه عمر، اول کسي که چنين کرد، عثمان بود.»

مسعودي در مروج الذهب، ماجراي اين بخشش‌ها را مفصل نقل کرده که براي رعايت اختصار، از نقل گزارش‌هاي مسعودي خودداري ورزيده، تنها نمونه‌اي کوتاه را از وي نقل مي‌کنيم.

او از قول سعيد بن عاص، والي عثمان در عراق مي‌نويسد: «عراق، باغ قريش است. از ميوه‌هاي آن هر چه خواستيم بهره مي­بريم و آنچه نخواستيم صرف نظر مي­کنيم.» [14]

در هر حال، مجموعه­اي از منابع تاريخي، بخشش‌هاي عثمان را اينگونه آورده­اند:

«حکم بن ابي العاص 000/300 درهم خاندان حکم 000/020/2 درهم

حارث بن حکم 000/300 درهم سعيد بن عاص، 000/100 درهم

وليد بن عقبه 000/100 درهم عبدالله بن خالد 000/300 درهم و باز 000/600 درهم ابوسفيان 000/200 درهم مروان حکم 000/100 درهم

طلحه 000/200/2 درهم و در مرحلة ديگر 000/000/30 درهم.

زبير 000/800/59 درهم سعد بن ابي وقاص 000/250 درهم

اموالي که شخص عثمان از بيت المال، به خود اختصاص داده بود 000/500/30 درهم

عبدالرحمان عوف 000/560/2 درهم يعلي بن اميه 000/500 درهم

زيد بن ثابت 000/100 درهم و...» [15]

و بدينسان، جملة مولا علي(ع) که فرمود: «يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الإِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِيع‏» [16] تحقّق يافت.

اعتراض بزرگان صحابه به عثمان

گزارش‌هاي موثق تاريخي نشان مي‌دهد که مشاهير اصحاب پيامبر، بر روية عثمان اعتراض کردند؛ از جملة آن­ها عمار بن ياسر و مقداد بن اسود بودند. البته اوج اين اعتراض‌ها از ناحية ابوذر بود. او زباني آتشين داشت و به اعتراض همه جانبه اقدام مي­کرد. او با بخشش­هاي عثمان، البته از اموال مسلمانان به شدت مخالفت ­مي­کرد. حاکميت تيرة اموي را مورد نقد، انکار و اعتراض قرار مي­داد، عدول عثمان از سيرة پيامبر(ص) را به او گوشزد مي­کرد.

ابوذر از مسلمانان فعال و پرشور جهاد ضدّ رجعت بود. پيامبرخدا(ص) فروتني وي را به فروتني عيسي(ع) تشبيه کرده و او را به صداقت وصراحت لهجه ستوده بود. ابوذرکساني را که از مسير پيامبر(ص) پا فراتر نهاده، به سيره­اش عمل نمي­کردند، با کلمات رعد‌آسا و با خطابه­هاي آتشين، مورد هجوم قرار مي­داد و آية کنز را مي‌خواند... امّا به دستور عثمان او را به عنوان تبعيد، به شام فرستادند. در شام هم، همچنان نستوه و سازش ناپذير آيه کنز را تلاوت مي‌کرد و بر ضدّ معاويه به افشاگري مي­پرداخت.

تبعيد ابوذر، صحابي جليل القدر پيامبر(ص) به شام، اوج رجعت در دورة عثمان را نشان مي‌دهد.

تبعيد ابوذر به ربذه

وقتي ابوذر را از شام به مدينه باز گرداندند. پس از اندک زماني، به ربذه تبعيد­کردند. تاآنجاکه:

«ابوذر و خانواده‌‌اش، در ربذه، از شدت گرسنگي و کمبود غذا بيمار شده، يکايک جان سپردند؛ با وضعي دلخراش و دردناک که اگر صخره‌ها بر حالشان به رقّت آيد و کوه‌ها بشکافد و فرو ريزد، سزا و روا باشد.» [17]

پس از مرگ ابوذر و بي‌اعتنايي عثمان بر نصيحت نصيحتگران، اعتراضات اوج گرفت و عرصه را بر عثمان تنگ کرد.

انقلاب و شورش در مدينه و قتل عثمان

سرانجام، در مدينه شورشي به پا گرديد و گروهي از مسلمانان مصمّم به نابودي خلافت عثمان شدند. البته شهرهاي ديگر؛ مانند بصره و کوفه، دست کمي از مدينه نداشت.

«اعتراض‌ها به تدريج از هرگوشه وکنار آغاز شد. مردم شهر‌هاي مختلف، اعتراض و انتقاد و مهاجرت به مدينه براي نشان دادن نارضايتي خود را آغاز کردند، چون اعتراض‌ها به نتيجه نرسيد، سرانجام، مردمي­که از شهر‌هاي ديگر، به­ويژه از کوفه و بصره براي شکايت و اعتراض آمده بودند، با همکاري مردم مدينه، دست به قيام مسلّحانه، بر ضدّ سوّمين خليفة مسلمين زدند. عثمان تا آخرين لحظه مقاومت کرد اما بالاخره به دست شورشگران از پاي در آمد.»

دفن در بقيع

در منابع تاريخي شيعه و اهل سنت آمده است که عثمان بن عفان، پس از شورشي که بر ضدّ او راه افتاد و در آن شورش به قتل رسيد، در «حُشِّ كَوْكَب» دفن گرديد. در آن زمان حشّ کوکب، بيرون بقيع بود، اما آنگاه که معاويه امارت مطلق را به دست گرفت، دستور داد بقيع را توسعه دادند و قبر عثمان بن عفان در وسط بقيع قرار گرفت.

«وَ فِي هَذَا الْيَوْمِ بِعَيْنِهِ مِن سَنَةِ 34، أَربَعَ وَ ثَلاَثِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ قُتِلَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّان‏...

لاَ يُقْدِمُ أَحَدٌ عَلَي مُوَارَاتِهِ خَوْفاً مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الأَنْصَارِ، حَتَّي احْتِيلَ لِدَفْنِهِ بَعْدَ ثَلاَثٍ، فَأُخِذَ سِرّاً فَدُفِنَ فِي حَشِّ كَوْكَبٍ، وَ هِيَ مَقْبَرَةٌ كَانَتْ لِلْيَهُودِ بِالْمَدِينَةِ، فَلَمَّا وَلِيَ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ وَصَلَهَا بِمَقَابِرِ أَهْلِ الإِسْلاَم».‏

«مانند چنين روزي (روز بيعت با علي(ع)) در سال 34 هجرت، عثمان بن عفان به قتل رسيد. از ترس مهاجر و انصار، کسي جرأت او را نداشت تا اين­که سه روز بعد از قتل، مخفيانه در حشّ کوکب دفن شد؛ در مقبره‌اي که يهوديان در آن دفن مي‌شدند و چون معاويه به ولايت رسيد، آن را به گورستان عمومي مسلمانان ملحق ساخت.»

فرافکني و شايعه سازيِ قاتلان عثمان

از نکات دردآور تاريخ، ماجراي نسبت دادن قتل عثمان به علي(ع) است که البته سازندگان آن، تيره و تبار اموي هستند؛ آنان­که پيرامون خليفة سوم گرد آمدند و ثروت‌ها‌ اندوختند و به مناصبي در حکومت رسيدند. کسي که اين شايعه را سر زبان­ها انداخت، جز معاوية بن ابوسفيان نبود. در اينجا لازم است اشاره­اي به کلام علي(ع) داشته باشيم که فرمود:

«لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلاً، أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِراً، غَيْرَ أَنَّ مَنْ نَصَرَهُ لاَ يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ خَذَلَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ، وَ مَنْ خَذَلَهُ لاَ يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ نَصَرَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي، وَ أَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرَهُ، اسْتَأْثَرَ فَأَسَاءَ الأَثَرَةَ، وَ جَزِعْتُمْ فَأَسَأْتُمُ الْجَزَعَ، وَ لِلَّهِ حُكْمٌ وَاقِعٌ فِي الْمُسْتَأْثِرِ وَ الْجَازِعِ». [18]

«اگر من فرمان به کشتن عثمان داده بودم، قاتل او بودم و اگر از قتلش جلوگيري مي‌کردم، ياور او بودم. اما کسي که به ياري او برخاست، نمي‌تواند بگويد: من بهتر از آن کسي بودم که او را رها ساخت و به مرگش سپرد و کسي که او را رها ساخت، نمي‌تواند بگويد: کسي که او را ياري نمود، بهتر از من بود. من وضع عثمان را در چند جملة مختصر به شما مي‌گويم: او استبداد پيشه کرد و شما داد و فرياد کرديد و اضطراب به راه انداختيد و در اين داد و فرياد، کار بدي مرتکب شديد و براي خدا است حکمي عادلانه، در مورد کسي که ستم پيشه سازد و بي‌تابي و تندروي کند.»

آن حضرت، در خطبه22 نهج البلاغه، جزع کنندگاني چون معاويه را قاتلان عثمان مي‌داند. آن حضرت، در موارد فراواني تهمت زنندگان را مجريان قتل عثمان معرفي کرده و تلاش وصف ناپذير خود را در بارة پيش­گيري از آن ماجرا به زبان مي­آورد.

از اين موضع­گيري­ها، مظلوميت علي(ع) در ماجراي قتل عثمان و تهمتي­که بني اميه به ايشان زده‌اند را در مي‌يابيم که البته دلايل چنين تهمتي به خوبي روشن و آشکار است و در نامة علي(ع) به معاويه، به آن تصريح گرديده است.

البته در منابع فراواني، ميانجيگري حضرت براي حفظ خليفه، به تفصيل مورد بحث قرار گرفته است.

2. عبدالرحمان بن عوف

عبد الرحمان بن عوف الزهري، نسبش به چند واسطه به مرّة بن کعب مي‌رسد. مادرش امّ کلثوم، دختر عتبه است. او از صحابي پيامبر(ص) بوده و هشتمين فردي است که اسلام آورد. عبدالرحمان 21 سال پيش از بعثت به دنيا آمد. نامش در جاهليت «عبد عمرو» بود که پيامبر(ص) آن را به «عبدالرحمان» تغيير داد. او از قبيلة بني زهره و پسر عموي سعد بن ابي وقاص و داماد عثمان و از نخستين مهاجران به مدينه است. او در مهاجرت به حبشه نيز حضور داشته است.

شرکت در صحنه‌هاي مهمّ

عبدالرحمان بن عوف، آنگاه که مسلمان شد، در صحنه‌هاي مهم، حضوري فعال داشت. در نبردهاي بدر و اُحُد، از کساني بود که در ميدان جهاد، مقاومت و رشادت از خود بروز داد.

نقش عبدالرحمان عوف در انتخاب عثمان

انتخاب خلفا، پس از رحلت پيامبر(ص) به يک شيوه و روش نبود؛ زيرا هر يک از خلفاي سه‌گانه به نوعي خاص و به شکلي ويژه برگزيده شدند. هنگامي که خليفة دوم دانست روزهاي آخر عمر خويش را مي­گذراند و از گوشه و کنار به او گفته مي‌شد جانشين تعيين کند و عايشه به وسيلة عبد الله فرزند حذيفه پيامي فرستاد که: «امت محمد را بي شبان نگذار؛ زيرا که از فتنه مي‌ترسم...»: [19]

«لاَ تَدَعْ أُمَّةَ مُحَمَّدٍ بٍلاَ رَاعٍ اسْتَخْلَفَ عَلَيْهِمْ وَ لاَ تَدَعْهُمْ بَعْدَکَ هَمْلاً فَإِنِّي أًخْشَي عَلَيْهِمْ الْفِتْنَةَ...». [20]

«امت محمد را بي راهنما و حاکم مگذار، خليفه را برگزين و امت را رها مکن که من بر امت محمد، از فتنه مي‌ترسم. فرزند خليفه، به پدر خود همين نکته را گفت. برخي مي‌گفتند «فرزند عمر، عبدالله باشد، اما خود خليفه از بي کفايتي فرزندش آگاه بود و اين رأي را نپذيرفت.» [21]

پس عمر شش تن را برگزيد که عبارت بودند از: علي(ع) ، عثمان، طلحه، زبير، سعد بن ابي وقاص و عبدالرحمان بن عوف. وقتي اينان پيرامون بستر خليفه گِرد آمدند، او با چهره‌اي گرفته و تند به ايشان گفت: لابد همه مي‌خواهيد زمام امور را پس از من به دست گيريد؟! در اين هنگام خطاب به يک يک آنان، به جز علي(ع) ، سخناني گفت و با ذکر دلايلي، هيچ يک را شايستة تصدّي خلافت ندانست. آن‌گاه رو به علي(ع) کرد و در سراسر زندگي آن حضرت نقطه ضعفي، جز شوخ طبعي و مزّاحي ايشان! نيافت و افزود: اگر او زمام امور را به دست گيرد، مردم را به مسير حق و طريق آشکار، راهبري خواهد کرد.

« فلمّا أحسّ بالموت، قال لابنه: اذهب إلي عائشة وأقرئها منّي السلام واستأذنها أن أقبر في بيتها مع رسول الله و مع أبي بكر، فأتاها عبد الله بن عمر، فأعلمها فقالت: نعم وكرامة، ثمّ قالت: يا بنيّ أبلغ عمر سلامي و قل له لا تدع أمّة محمّد بلا راع استخلف عليهم ولا تدعهم بعدك هملاً، فإنّي أخشي عليهم الفتنة... فأرسل إليهم جميعهم وهم علي بن أبي طالب و عثمان بن عفّان وطلحة بن عبيد الله والزبير بن العوام وسعد بن أبي وقّاص و عبد الرحمن بن عوف...» [22]

«وقتي خليفة دوم مردن خويش را نزديک ديد، به فرزندش عبدالله دستور داد که: نزد عايشه برو و سلام مرا برسان و از او اجازه بگير که در کنار پيامبر(ص) و ابوبکر دفن شوم. عبدالله نزد عايشه رفت و او را از اين مطلب آگاه ساخت. عايشه گفت: مانعي نيست. سپس گفت: فرزندم! سلامم را به خليفه برسان و به او بگو که امت محمد(ص) را بي‌نگاهبان و بي زمامدار نگذار و براي خود جانشين تعيين کن و بعد از خود، امت را يله و رها مگذار که من از فتنه مي‌ترسم! پس عمر، به سوي شش تن؛ علي بن ابي طالب(ع) ، عثمان، طلحه، زبير، سعد بن ابي وقاص و عبدالرحمان بن عوف فرستاد که گرد آيند و...»

به جز طلحه ـ که غايب بود ـ همگي گردآمدند. عمر در پايان اين جلسه، فرماني اکيد وآميخته با خشونت صادرکرد. ابن قتيبه، در کتاب خويش، ماجرا را با تفصيل گزارش کرده و اينگونه مي‌نويسد:

«إن استقام أمر خمسة منكم وخالف واحد فاضربوا عنقه، وإن استقام أربعة واختلف اثنان فاضربوا أعناقهما، وإن استقر ثلاثة واختلف ثلاثة فاحتكموا إلي ابني عبد الله، فلأي الثلاثة قضي فالخليفة منهم وفيهم، فإن أبي الثلاثة الآخرون ذلك فاضربوا أعناقهم». [23]

«اگر پنج نفر رأي واحدي داشتند و يک نفر مخالف بود، گردن آن يک نفر را بزنيد و اگر چهار نفر هم­رأي شدند و دو نفر مخالفت کردند، گردن آن دو را بزنيد و اگر سه نفر متحد شدند و سه نفر مخالفت کردند، فرزندم عبدالله را حَکَم قرار دهيد، هر يک از دو گروه (سه نفره) که رأي آورد، خلافت مربوط به آنان و در ميان آن­ها است (که يکي گزينش مي‌شود) و اگر سه نفرِ دوم مخالفت کردند، گردنشان را بزنيد.»

به گزارش ابن قتيبه، جمع حاضر (که شش نفر بودند) گفتند: اي خليفه، نظر خود را بگو تا به آن عمل کنيم. عمر گفت: اي سعد، آنچه مانع من در انتخاب تو است، برخورد شديد و سخت­گيري تو در امر امت است و اي عبدالرحمان بن عوف، آنچه مانع من از گزينش تو است، اين است­که تو فرعون اين امّتي.

«سپس غش کرد و بار ديگر به هوش آمد و اينگونه گفت: ملاک انتخاب و تنها شخصي که سخنش براي ديگران حجت است، عبدالرحمان بن عوف مي­باشد. به هر کس که او رأي داد، همه به او رأي دهيد!» [24]

عبدالرحمان بن عوف خطاب به علي(ع) گفت: اي علي، با تو بيعت کنم و حکومت را به تو واگذارم، آيا طبق کتاب خدا و سنت پيامبر و عمل ابو‌بکر و عمر حکم مي­راني؟ علي(ع) فرمود: حکومت بر طبق کتاب خدا و سنت پيامبر آري، اما عمل به سيرة شيخين، نه؛ «أن عبد الرحمن بن عوف قال لعليّ: يا علي، هل أنت مبايعي علي كتاب الله وسنّة نبيّه وفعل أبي بكر وعمر؟ فقال عليّ (ع) : أمّا كتاب الله وسنّة نبيّه فنعم، و أمّا سيرة الشيخين فلا». [25]

بدين­صورت، عبدالرحمان بن عوف، به حق عمل نکرد و خلافت اسلامي را به خارج از مسير خود سوق داد...!

عبدالرحمان و حرکت به سوي دوزخ

گفته‌اند که روزي کاروان عبدالرحمان بن عوف به مدينه رسيد. کاروان وي چنان بزرگ بود که ولوله در شهر افکند. عايشه پرسيد: چه خبر است؟ گفتند: شتران عبدالرحمان رسيد. عايشه گفت: از پيامبر شنيدم که فرمود: عبدالرحمان بر صراط افتان و خيزان مي‌رود؛ چنانکه گويي به دوزخ افتاده است! عبدالرحمان بن عوف وقتي اين خبر را شنيد، گفت: شتران و آنچه بر پشت دارند، در راه خدا باشد، شمارشان پانصد بود.» [26]

عبدالرحمان بن عوف و مکنت مالي

درسال­هاي نخست خلافت عثمان، عبدالرحمان در حد افراط، از عطايايي بهره‌مند شد.

عثمان 000/560/2 دينار به وي بخشيد، اما در اواخر عمر خلافتِ عثمان، بر سر مسائلي؛ از جمله مسألة خلافت بعد از عثمان، او به اختلاف و مخالفت با عثمان پرداخت.

گزارش ثروت انبوه عبدالرحمان وبخشش‌هاي بي‌جهت خليفه به وي را، همة مورخان نوشته­اند:

«فالمعروف عن ابن عوف أنّه كان صاحب ثروة هائلة وأموال وفيرة، بلغت: ألف بعير، و مائة فرس، وعشرة آلاف شاة، و أرضاً كانت تزرع علي عشرين ناضحاً، وخرجت كلّ واحدة من الأربع بنصيبها من المال الّذي تركه، فكان أربعة و ثمانين ألفاً». [27]

«معروف و مشهور آن است که عبد الرحمان بن عوف، داراي ثروتي انبوه بود و اموال فراواني اندوخته داشت (به او داده شده بود) که به هزار شتر و هزار اسب و ده هزار گوسفند مي‌رسيد و زميني که بيست تن آن را آبياري مي‌کردند. هر چهار نفر نصيبي را دريافت کردند که به حدّ هشتاد و چهار هزار دينار مي‌رسيد.»

بيشتر ثروت عبدالرحمان را خليفة سوم به او بخشيده بود.

مرگ عبدالرحمان بن عوف و خاک سپاري­اش در بقيع

عبدالرحمان، در زمان خلافت عثمان بيمار شد و عثمان به عيادتش رفت اما از آنجا که وي طمع در خلافت داشت و عثمان روي خوش به وي نشان نداده بود، از او روي­گرداند و سخن نگفت.

«عبدالرحمان بن عوف در سال 32 ق. دوران خلافت عثمان، در مدينه از دنيا رفت. عثمان بر او نماز گزارد و در بقيع به خاکش سپردند.» [28]

«عن عبد الواحد بن محمد بن عبد الرحمن ابن عوف، قال: أوصي عبد الرحمن بن عوف ـ رضي الله عنه ـ إن هلك بالمدينة أن يدفن إلي عثمان بن مظعون، فلما هلك حفر له عند زاوية دار عقيل الشرقية فدفن هناك». [29]

«عبدالواحد، فرزند عبدالرحمان بن عوف ‌گويد: عبدالرحمان وصيت کرد که اگر در مدينه از دنيا رفت، در کنار قبر عثمان بن مظعون دفن شود. هنگامي که از دنيا رفت، در زاوية شرقيِ دار عقيل، قبري برايش کندند و در آنجا مدفون گرديد.»

3. مغير ة بن شعبه

مغيرة بن شعبه، ابن ابي عامر، بن مسعود ثقفي (ابو عيسي يا ابوعبدالله)، در شهر طائف به دنيا آمد. او پسر برادر عروة بن مسعود ثقفي، ديگر صحابي پيامبر(ص) بود. در سال پنجم هجرت، آيين مسلماني برگزيد.

شيوة مسلماني مغيره

«به دليل اين­که تزوير و مکر، جزو سرشت و ذات مغيره بوده، طبق نقل­هاي مورّخان، مسلمان شدنش هم واقعي نبوده است؛ زيرا در سفري که با گروهي از قبيلة بني­ثقيف به مصر، نزد مقوقس داشتند، با خود هدايايي مي­­برند و مقوقس هم به آنان هدايايي مي‌دهد. هدايا فراوان بوده و مغيره که در آن جمع، از همه فروتر بوده، از سرِ مکر ، دستمالي بر سر مي­بندد و خود را به مريضي مي­زند. آن­ها که شراب همراه داشتند و مي­خواستند بياشامند، به مغيره تعارف کردند اما او عذر آورد و گفت: سردرد دارم، نمي‌توانم بياشامم، معذورم داريد. در عوض، من جام­هاي شما را پر از شراب مي‌کنم. آنان پذيرفتند و مغيره از سر مکر، به آن­ها شراب فراوان خوراند تا آنجاکه بي‌هوش افتادند! اينجا بود که همه را کشت و هدايا را صاحب شد و از ترس قبيلة بني­ثقيف، به طائف نرفت و راهي مدينه شد و نزد پيامبر(ص) رفت. پيامبرکه از ماجراي وي آگاه بود، او را نکوهش کرده، اسلامش را پذيرفت. بنابراين، مسلماني­اش از سر مکر و تزوير‌ بود و حقيقت نداشت.» [30]

مغيره و کارنامه­اش

کارنامة مغيره با مسلمانيِ او سازگار نيست. در منابع تاريخي، مي‌توان فرازهاي ذيل را در کارنامة نادرخشانش ديد:

1. اسلام آوردنش به خاطر ترس از قبيلة بني ثقيف و به طمع حضور در نظام سياسي ـ اجتماعي آن روز، در کنار پيامبر(ص) .

2. همگامي با جناح سياسي مخالف در سقيفه.

3. همگامي فعّال با تغيير دهندگان مسير خلافت، از علي(ع) به خليفه اول.

4. شرکت در هجوم به خانة فاطمة زهرا(ها) ، دخت گرامي پيامبر(ص) .

5 . گرفتن رشوه، با حرص و طمع.

6 . مخالت با علي(ع) و فرزندان پاکش، به شکل گسترده.

7. طرّاحي براي خلافت يزيد و سعايت گسترده در اين ماجرا.

8 . هموار کردن راه براي تداوم آزار به خاندان عصمت و طهارت(هم)

9. سرپيچي از شرکت در جيش اسامه.

و...

توضيع برخي موارد پيش­گفته:

ـ همکاري در تغيير مسير خلافت

به دلايل بسيار، پيامبر(ص) علي(ع) را به عنوان خليفه و جانشين خود مشخص کرده بود و از اين تصميم حضرت، مي­توان برداشت کرد که تنها او صلاحيت بر اين کار را داشته است.

«مغيرة بن شعبه، جلو خانة پيامبر(ص) ، خليفة اول و دوم را ديد و از آنان پرسيد: از چه رو اينجا نشسته‌ايد؟ گفتند: منتظريم اين مرد (علي بن ابي طالب) بيرون بيايد تا با او بيعت کنيم. مغيره گفت: مي‌‌خواهيد اين خاندان را بر مردم مسلّط کنيد تا آن­ها را بدوشند!؟ خلافت را در قريش توسعه دهيد تا بعداً نيز ادامه يابد. به پيشنهاد او، آنان بر تصميم پيشين و درونيِ خود مصمّم شدند و به سقيفه رفتند و پيش آمد آنچه نبايد...»[31]

مغيره، در جمع مهاجمان به خانة فاطمه 3

مغيرة بن شعبه، با حمله کنندگان به خانة علي و فاطمه(ما) همراه شد. آنان به خانة فاطمه هجوم بردند و مغيره با لگد در خانه را شکست که به پهلوي آن حضرت خورد.

امام حسن مجتبي(ع)، خطاب به مغيره مي‌فرمايد:

«أَنْتَ ضَرَبْتَ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ(ص) حَتَّي أَدْمَيْتَهَا». [32]

«تو بر پيکر فاطمه(ها) ضربتي وارد کردي و با آن ضربه بي‌هوشش ساختي.»

در تاريخ، از نام مهاجمان به خانة فاطمه ياد شده و عبدالزهرا مهدي، در کتاب «الهجوم علي بيت فاطمه»، از اين افراد نام مي­برد:

«... 2. خالدبن وليد 3. قنفذ 4. عبدالرحمان بن عوف 5 . سلمة­بن سلامه 6 . مغيرة­بن شعبه و...»[33]

نوشته­اند که مهاجمان 22 نفر بوده­اند و مغيره شکنندة در بود.

مغيره و خطاهايي که مرتکب شد

او در زمان خلافت خليفة دوم و سوم، مدتي نسبتاً طولاني، حاکم شهرهاي بصره و کوفه بوده و در اين مدت، اعمالي مرتکب شد که از مهم­ترين نقاط تاريک زندگي­اش محسوب مي­شود.

«ثقفيان و ديگر اعراب، او را به مکاري و توطئه­گري مي‌شناختند. ظاهر آن است که وي، نقشي ويژه در کشتن مخالفان خليفة دوم و مخالفان بني اميه داشته است. فرزند خواندگان حارث در تلاشي که براي انتقام از مغيره انجام دادند، مدرکي به دست آورده و آن را در ازاي کشتن عقبه، حارث و افرادي از قبيلة بني ثقيف افشا کردند و در صدد برآمدند وي را به قتل رسانند. فرزند خواندگان حارث متوجه شدند که نافع، نفيع، زياد و شبل بن معبد در بصره، مغيره را با امّ جميل ديده­اند. آنان اين خبر را ميان مردم انتشار دادند و (در بصره) از امامت مغيره براي نماز جلوگيري کردند.»[34]

در حالي­که چنين خبري ميان مردم پيچيد، خليفة دوم وي را از بصره به کوفه، که مرکز استان بزرگتري بود، انتقال داد و در واقع او ترفيع درجه يافت و حتي اين سخن در ميان عرب شهرت يافت که:

«غضب الله عليك، كما غضب أمير المؤمنين ]عمر بن الخطاب[ علي المغيرة، عزله عن البصرة واستعمله علي الكوفة!». [35]

«خداوند بر تو خشم کند، همانطور که عمر بر مغيره خشم کرد. او را از بصره عزل و به کوفه فرستاد و حکومتش داد!»

نقش کليدي مغيره در ولايتعهدي يزيد

از کارهايي که مغيره مرتکب شد، طرح و جا انداختن موضوع ولايتعهدي يزيد بود و در واقع اين کار، با طرّاحي و نقشه­ريزي مغيره انجام شد. مورخان نوشته­اند که معاويه مي‌خواست او را از حکومت کوفه عزل کند و سعيد بن عاص را به جايش بگمارد، مغيره که چنين ديد، نزد يزيد رفته، گفت: چرا معاويه به فکر تو نيست و تو را جانشين خودش معرفي نمي‌کند؟! يزيد با شنيدن اين موضوع تحريک شد و به پدرش معاويه پيشنهاد داد و در ضمن گوشزد کرد که مغيره توان عملي ساختن اين کار را دارد. با شناختي که معاويه از گذشته و کارنامة يزيد داشت و از سويي با امام حسن مجتبي(ع) شرط کرده بود که کسي را به جانشيني خود تعيين نکند، فکر مي‌کرد مردم اين موضوع را نمي‌پذيرند و اين کار نشدني است، ليکن با پيشنهاد مغيره اميدوار گرديد و بار ديگر حکومت کوفه را که از حساس­ترين مراکز اسلامي بود، به او واگذار کرد و فرمان داد که مقدمات اين کار را در کوفه فراهم کند و از مردم آن سامان براي يزيد بيعت بگيرد.[36]

مغيره و افتادن به دامن مرگ

در سال چهل و نهم هجرت، درکوفه طاعون آمد و جمعي فراوان به آن مرض مردند. مغيره که استاندارکوفه بود، براي حفظ جان خويش به قصد مدينه، از کوفه بيرون رفت، غافل از اين­ که گرفتار طاعون شده بود! او با خواري تمام چشم از جهان بست و در گورستان بقيع به خاک سپرده شد.

البته دربارة محل دفن و مرگ او اختلافي در تاريخ وجود دارد؛ برخي مرگ او را در همان کوفه دانسته‌اند اما کتبي مانند استيعاب، الکامل و قاموس نوشته­اند که مرگ او در مدينه بوده است.[37]

4. سعد بن ابي وقاص

سَعد (مالِك) بن أَبِي وَقّاص بْن أُهَيْب بْن عَبْدِ مَنَاف، از طايفة قريش و قبيلة بني زهره است.

اسلام سعد بن ابي وقاص

سعد بن ابي وقاص، از اسلام آورندگان نخستين است که در مکه و تحت الشجره، به پيامبر خدا(ص) ايمان آورد.

«وَ هَذَا سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقّاصٍ مِن جُملَةِ السَّابِقِينَ وَ المُبَايِعِينَ تَحتَ الشَّجَرَةِ». [38]

«سعد بن ابي وقاص از پيشگامان به اسلام و بيعت کنندگان تحت شجره به پيامبر گرامي اسلام(ص) است.»

هجرت به مدينه

پس از هجرت پيامبر(ص) به مدينه، سعد نيز هجرت کرد و به مدينه آمد. او با اين­که از امراي عرب بود، ليکن هرآنچه در مکه داشت وانهاد و هجرت به مدينه را برگزيد.

شرکت سعد در ميدان‌هاي نبرد

سعد در بيشتر غزوات همراه پيامبر بود و به فارس عرب شهرت داشت. فردي بود دلير، نترس و شجاع . او در اُحُد حاضر بود و نيز در نبرد بدر اسير گرفت و به حضور پيامبر(ص) آورد.

«شَرِکَ وَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاص‏ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ وَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِر فِيمَا يَغنِمُونَهُ، فَأَتَي سَعد بِأَسِيرَينِ» [39]

«سعد بن ابي وقاص و عبدالله بن مسعود و عمار بن ياسر در جمع آوري غنيمت شرکت داشتند و سعد دو اسير را خدمت حضرت رسول آورد.»

منابع تاريخي گواهي مي‌دهند که او در خيبر و احزاب و حُنين و همة مراسم و حَجّة الوداع و فتح مکه حضور داشته و افتخارات فراواني نصيبش گرديده است.

نقل روايت از پيامبر 9

او احاديث بسياري را از پيامبرخدا(ص) روايت کرده است. در سلسله راويان احاديث اهل سنت بوده و رواياتي به ايشان منسوب است. البته برخي از کتب شيعه نيز از سلسله راويان پيامبرخدا(ص) دانسته­اند.

محيي الدين نووي روايات فراواني را از ابن ابي وقاص نقل کرده و او را مصدر روايات بخاري و مسلم دانسته است؛ مثلاً آورده است:

«عَن سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقّاصٍ وَ عَمّارَ بْنَ يَاسِر وَ... وَ جَابِرِ بْنِ سَمُرَة ... وَ حَدِيث سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقّاصٍ، رَوَاهُ مُسلِم وَ البَزّارُ وَ الدَّار قُطنِي و ابنُ حِبّان...» [40]

«از سعد بن ابي‌ وقاص و عمار ياسر و... و جابر بن سمره... و حديث سعد بن ابي وقاص و... روايت کرده آن را مسلم و بزار و الدار قطني و ابن حبان...»

در هر حال، به دليل همراهي فراوان با پيامبرخدا(ص) مسموعات و مشاهدات فراواني داشته که آن­ها را نقل کرده است.

اهل سنت، احکام جنائز را از او فراوان آورده­اند. ناگفته نماند که برخي در اصل مسأله تشکيک کرده و گفته­‌اند که از او روايات فراوان نقل نشده و اين، کتب اهل سنت است که روايات فراوان به او نسبت داده­اند.

ابن حجر، اين تشکيک را مطرح نموده، مي‌گويد: روايات اندکي از او نقل شده است.

«حديث مسائب بن يزيد، صحبت سعد بن أبي وقاص کذا و کذا سنة فلم أسمعه و حدث عن رسول الله ـ صلّي الله عليه]وآله [و سلّم ـ إلاّ حديثاً واحداً». [41]

«سائب بن يزيد گفته، سالي را با سعد بن ابي وقاص بودم، در مدت اين يک سال، او از پيامبرخدا(ص) يک حديث روايت کرد.»

ابن حجر، همين نکته را دليل شمرده است که روايات فراوان نبوده، بلکه اندک بوده است.

در عين حال، افراد ديگري چون ابن قدامه، در کتاب مغني مدعي است که سعد بن ابي وقّاص جزو روات کثير الروايه است. [42]

شهادت سعد بن ابي‌وقاص بر سبقت علي 7 در ايمان

سعد در نقل‌هاي خود گواهي داده است که علي(ع) ، نخستين ايمان آورنده به پيامبر(ص) در ميان مردان است:

«شهد سعد بن أبي وقّاص الصحابي، بأن عليّاً أوّل المسلمين إيماناً». [43]

«سعد بن ابي وقاص شهادت داده که از مسلمانان، علي(ع) نخستين کسي است که ايمان آورد.»

«عن السّدي قال: سمتُ سعد بن أبي وقاص يقول: علي(ع) أوّل المسلمين سلماً». [44]

«از سدي نقل شده که گفت: شنيدم از سعد بن ابي وقاص که مي‌گويد: علي(ع) اوّلين مسلماني است که اسلام آورد.»

همچنين سعد در سلسه روات حديث غدير قرار دارد: «رَوَي سَعد قِصَّةَ غَدِيرِ خُم‏». [45]

همچنين محمد بن سليمان کوفي، حديث منزلت را از قول سعد نقل کرده است:

«عَنْ سَعْدِ بْنِ أبِي وَقّاصٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ(ص) خَلَّفَ عَلِيّاً فِي أَهْلِهِ، ثُمَّ لَحِقَ بِهِ، فَقَالَ لَهُ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَي إِلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِي». [46]

«از سعد بن ابي وقاص نقل شده که پيامبرخدا(ص) ، علي(ع) را در اهل خود جانشين ساخت، سپس او را به خود چسبانيد وفرمود: اي علي، نسبت تو به من، مانند هارون است به موسي، جز اين­که بعد از من پيامبري نخواهد آمد.»

محمد بن سليمان کوفي، طريق ديگري را هم از سعد بن ابي وقاص نقل کرده است:

«عَن سَعدِ بنِ أبِي وَقَّاص، عَن أُمّ سَلمَة زَوجَةِ النَّبِيّ(ص) ، إِنَّ النَّبِيَّ(ص) قَالَ لِعَلِيٍّ (ع) أَ لاَ تَرْضَي أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنزِلَةَ هَارُونَ مِنْ مُوسَي، إِلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِي». [47]

«از سعد بن ابي وقاص، از امّ سلمه، همسر پيامبر(ص) نقل شده که پيامبر(ص) به علي(ع) فرمود: آيا خوشنود نمي‌شوي که نسبت تو به من، بعد از من، همانند هارون باشد به موسي؟ جز اين­که بعد از من پيامبري نخواهد آمد؟»

همچنين حديث سدّ ابواب، غير باب علي را سعد بن ابي وقاص نقل کرده است.

سعد بن ابي وقاص از عشرة مبشره!

در حديث منسوب به پيامبر(ص) ، که در واقع اهل سنت آن را نسبت داده‌اند و جزو مجعولات تاريخ بعد از پيامبر(ص) است، سعد بن ابي وقاص، جزو ده نفري است که بشارت بهشت به آن­ها داده شده است.

محي الدين نووي، در کتاب «المجموع» آورده است:

«سعد بن أبي وقّاص... هو أحد العشرة المشهود لهم بالجنّة». [48]

«سعدبن ابي وقاص، يکي از ده نفري است­که شهادت داده شد به­آن­هاکه اهل بهشت­اند.»

محي الدين نووي در مجلدات مجموع خود، روايات فراواني را از سعد بن ابي وقاص، از پيامبرخدا(ص) نقل کرده است.

سعد بن ابي وقاص فاتح قادسيّه

سعد در فتح قادسيه امير لشکر بوده و با رشادت تمام قادسيه را فتح کرده است. او در اين نبرد «فارس الاسلام» لقب گرفت. پس از آن به همين لقب شهرت يافت.

اين مسأله، حديثي جالب داردکه نقل آن به طولاني شدن نوشتار مي‌انجامد، لذا از آن پرهيز مي­کنيم.

عضو شوراي انتخاب خليفه

وي در شوراي شش نفرة انتخاب خليفه، از سوي عمر بن خطاب برگزيده شد. نفسانيات حاکم بر انسان، او را هم گرفتار کرد و موجب شد که چشمانش را بر حق ببندد. او در اين شورا جانب علي(ع) را نگرفت و عثمان را به خلافت برگزيد.

تخلّف از بيعت با علي 7

سعد بن ابي وقاص از کساني است که از بيعت با علي(ع) تخلّف کرد و در زمرة مخالفان آن حضرت قرار گرفت:

«وكان سعد بن أبي وقّاص قد اعتزل عليّاً ... و لم يحضر في دومة الجندل و قال في جواب ابنه عمر بن سعد... فاحضر دومة الجندل فإنّك صاحبها غداً. فقال: مهلاً يا عمر، إنّي سمعت رسول الله ـ صلّي الله عليه ـ يقول: يكون من بعدي فتنة خير الناس فيها الخفي التقي». [49]

«سعد بن ابي وقاص، از علي(ع) فاصله گرفت و در دومة الجندل (نبرد صفين) حاضر نشد، پسرش عمر بن سعد به او گفت: به دومة الجندل برو که تو امير آن خواهي شد. پاسخ داد: سکوت کن، شنيدم که پيامبر فرمود: بعد از من فتنه‌اي پديد مي‌آيد، بهترين مردم انساني است که خود را مخفي دارد و دوري گزيند.»

آري، او با اين برداشت غلط و انحرافي، از ياري علي(ع) دست کشيد.

فرزند فاسد سعد

سعد بن ابي وقاص پسري دارد فاسدکه نامش عمر است. او حادثة کربلا پديد آورد و قلب ذريه و آل پيامبر(هم) را آزرد و خون بهترين­ها را بر زمين ريخت؛ به طمع حکومتِ ري و دنياي فاني.

سعد باني شهر کوفه

شهر کوفه را سعد بن ابي وقاص به دستور خليفة دوم بنا نهاد. جرجی زیدان، ادیب و مورخ مسیحی لبنانی! مي­نويسد:

«سعد پس از فتح عراق و غلبه بر ايرانيان، در مدائن فرود آمد و چند تن را به مدينه فرستاد تا مژدة فتح را به عمر برسانند. عمر فرستادگان سعد را زرد و نزار ديد و از ايشان سبب تغيير اين حالت را پرسيد. گفتند: بوي آب و هواي شهرها، رنگ ما را دگرگون کرده و عمر دستور داد سرزميني را براي اقامت مسلمانان در نظر بگيرند که با مزاج آنان سازگار باشد. سعد زميني را در کنار فرات، در نزديکي حيره انتخاب کرد و در آغاز مانند بصره خانه‌ها را با نَي ساخت. اما چون پس از چندي نَي ها آتش گرفتند. با اجازة عمر، خانه‌ها را از خشت ساختند و کوفه بنا شد. کوفه در نزد شيعه، مقامي ارجمند دارد؛ زيرا که حضرت علي(ع) آنجا را مقر خلافت خود قرار داد و در همانجا کشته شد.»[50]

سعد بن ابي وقاص مدفون بقيع

مورخان و شرح حال نويسان، در بارة محل دفن سعد بن ابي وقاص مطلبي را نقل کرده‌اند که خلاصة آن چنين است:

«او در اواخر عمر خود، يکي از دوستانش را به زاوية شرقيِ خانة عقيل، درکنار بقيع برد و از او خواست خاک‌هاي سطحي زميني را کنار بزند، سپس چند عدد ميخ که به همراه داشت، به عنوان علامت و نشانه به آنجا کوبيد و وصيت کرد جنازه­اش را در آن محل به خاک بسپارند و پس از مدتي­که در قصر خود، در وادي عقيق و بيرون شهر از دنيا رفت، بدنش را به مدينه منتقل کردند و طبق وصيتش، در همان محل که علامتگذاري شده بود دفن نمودند.»[51]

«ابن دهقان... فخرجنا حتّي دللتهم علي ذلك الموضع، فوجدوا الاوتاد، فحفروا له هناك و دفنوه». [52]

«ابن دهقان (که به دستور سعد بن ابي وقاص، ميخ­ها را کوبيد) گويد: پس از مرگ سعد، مردم را به قبر او و محل انتخابي او راهنمايي کردم. ميخ‌ها را يافتند و قبرش را کنده و در همانجا دفنش نمودند.»

جنازه‌اش را تا بقيع مشايعت کردند و مروان حکم بر جنازه­اش نماز گزارد.

مقبرة او در بيست متري شرقي مقبرة مالک بن انس و در جهت شمال شرقي دار عقيل و مقبرة وي قرار داشته است.

[1] . کشف الغمه، ج1 ، ص153؛ مدائح الانوار، ص236

[2] . آل عمران : 7 ، «آنان که در قلب‌هايشان کژي و انحراف بود، از تشابهات پيروي کردند، به قصد فتنه‌جويي و تأويلي نفس گرايانه.»

[3] . احزاب : 33

[4] . آل عمران : 18

[5] . ابن شبه النميري، تاريخ المدينة المنوره، ج3، انتشارات دارالفکر، 1410ق، ص954

[6] . صبحي صالح، نهج البلاغه، بيروت، 1387ق. 1967م. ص234

[7] . فارسي، جلال الدين، انقلاب تکاملي اسلام، انتشارات کامل، 1349، به نقل از تاريخ طبري، ج5، صص37 و 40 و ابن اثير، کامل، ج3،‌ ص30 و...

[8] . شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ج1، ص191

[9] . ابن جرير طبري، تاريخ طبري، ج5 ، بيروت، مؤسسة الاعلمي، ص47

[10] . اميني، عبدالحسين، الغدير، ج8 ، بيروت، 1995م. صص 243ـ 241

[11] . فارسي، جلال الدين، انقلاب تکامل اسلام، چاپخانة علمي انتشارات آسيا، 2537، ص502 ، به نقل از خصائص الکبراي نسائي.

[12] . الشيخ محمد عبده، شرح نهج البلاغه، ج4، دارالطباعة و النشر، 1389ق. ص189

[13] . ابو زيد عمر بن شبه النميري البصري، تاريخ المدينة المنوره، ج3، من منشورات دارالفکر، ص 702

[14] . مسعودي، مروج الذهب، ج2، ص346

[15] . همان، ص345

[16] . «بنو اميه، همچون شتراني گرسنه که علف بهاري بيابند، از بيت المال استفاده کردند و مال مسلمانان را چپاول کردند.» صبحي صالح، نهج البلاغه.

[17] . فارسي، جلال الدين، انقلاب تکاملي اسلامي، پيشين، ص613

[18] . صبحي صالح، نهج البلاغه، پيشين، خطبه 30، ص73

[19] . ابن قتيبه الدينوري، الامامة و السياسه، ج1، انتشارات الشريف الرضي، 1413ق. ص22

[20] . اميني، عبدالحسين، الغدير، ج7، چاپ بيروت، 1995م. ص133

[21] . ابن قتيبه، پيشين، ص23

[22] . ابن قتيبه الدينوري، الامامة و السياسة، ج1، انتشارات الشريف الرضي، 1413، ص42

[23] . ابن قتيبه، الامامة و السياسة، پيشين، ص43

[24] . همان، ص45

[25] . السيد علي الشهرستاني، وضوء النبي، ج1، بيروت، بئر العيد، 1415 مطابق 1994، ص193

[26] . ابن قتيبه، پيشين، ص49

[27] . السيد علي الشهرستاني، وضوء النبي، ج1، بيروت، بئرالعبد، 1415ق. 1994م. ص73

[28] . ابن هشام، السيرة النبويه، ج1، بيروت، ص213

[29] . عمر بن شبّه النميري البصري، تاريخ المدينة المنوره، ج1، منشورات دارالفکر، 1420ق. 1368ش. ص115

[30] . ابن سعد، طبقات الکبري، ج4، نشر بيروت، 1987م. ص24

[31] . محمد علي عالمي، پيغمبر و ياران، ج5 ، انتشارات بصيرتي، قم. ارم، ص272

[32] . عبد الزهرا مهدي، الهجوم علي بيت فاطمه، 1421ق. بي‌جا، ص118

[33] . عبد الزهرا مهدي، الهجوم علي بيت فاطمه، 1421ق. بي‌جا، ص118

[34] . الشيخ نجاح الطائي، زندگي اباکر و بستگانش، 1380ش. بي‌جا، ص93 به نقل از ابن سعد، طبقات.

[35] . مختصر تاريخ دمشق، ج7، ص382

[36] . ابن جرير طبري، پيشين، ص86

[37] . ر.ک. به: قاموس الرجال و الاستيعاب.

[38] . محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي، شيخ الطائفه، رسائل، بي‌تا، بي‌نا، ص129

[39] . السيد محمد الصادق الروماني، فقه الصادق(ع)، ج19، المطبعة العلميه، 1414ق. ص255

[40] . ابو زکريا، يحيي الدين بن شرف النووي، شرح المهذب، ج6 ، دارالفکر، بي‌تا، ص359

[41] . ر.ک. به: احمد بن علي بن حجر العسقلاني، التلخيص الجير، ج5 ، دارالفکر، بي‌تا، ص394

[42] . عبدالله ابن قدامه، المغني، ج3، دارالفکر، 1987م. ص235

[43] . محمد بن السليمان الکوفي، مناقب امير المؤمنين، ج1، مجمع احياء الثقافة، قم. 1412ق. ص291

[44] . همان.

[45] . همان.

[46] . همان. ص513

[47] . همان.

[48] . ابو زکريا يحيي الدين بن شرف النووي، شرح المهذّب، ج3، دارالفکر، بي‌تا، ص408

[49] . نصر بن مزاهم، وقعة صفين، مؤسسة العربية الحديثه، 1382ق. ص528

[50] . جرجي زيدان، تاريخ تمدن، ج2، امير کبير، بي‌تا، ص187

[51] . ابن اثير، اسد الغابه، ج2، مکتبة الاعلمي، بيروت، 1979م. ص293 ، «عن عبد الرحمن بن خارجة قال: أخبرني ابن دهقان قال: دعاني سعد بن أبي وقاص فخرجت معه إلي البقيع وخرج بأوتاد حتي إذا جاء من موضع زاوية دار عقيل الشرقية الشامية، أمرني فحفرت، حتي إذا بلغت باطن الارض ضرب فيها الاوتاد، ثم قال: إن هلكت فادللهم علي هذا الموضع يدفنوني فيه. فلمّا هلك، قلت: ذلك لولده...»

[52] . ابن شبه النميري البصري، پيشين، ج1، ص116